
عکس: ایران

گفت‌وگو با مهدی افروزمنش به مناسبت انتشار رمان «سالتو»

جهان از نگاه یک انسان جنوب شهری

یاسر نوروزی

«تاول» در دوره‌ای منتشر شد که برخی داستان‌نویسان سراغ جنوب تهران و آشفتگی زندگی این طبقه از مردم رفته بودند. ماجرای رمان برمی‌گشت به اوائل دهه هفتاد و نویسنده با انتخاب چند شخصیت و به تبع آن چند زندگی، پرده از شهر کنار زده بود. این خرده‌روایت‌ها البته همگی تراژیک نبودند. گاهی حتی از تناقض این پازل‌هایی که در قد و قامت کاراکترهای مختلف‌تراشیده‌وپرداخت‌شده‌بودندمی‌خندیدی، گاهی حرص می‌خوردی وگاهی هم آنها را تماشا می‌کردی که چطور به‌سمت‌سرنوشت‌محتوم‌خودشان در حرکت‌اند. مهدی افروزمنش از روزنامه‌نگاران باسابقه اجتماعی و حوزه شهر است. او گذشته از تجربه زیستی خود، شهر را خوب می‌شناسد و بعید است دست‌خود را هرگز از مضامین اجتماعی خالی ببیند. با این مقدمه سراغ رمانی رفت به اسم «سالتو» که اواخر سال گذشته منتشر شد. انتخاب طرح اولیه یا پلات رمان در نوع خود کم سابقه است؛ کمتر کسی در رمان ایرانی سراغ ورزش ملی و تاریخی ما، کشتی رفته است. افروزمنش با این حال تأکید دارد که رمان ورزشی ننوشته است. حق هم با اوست. اما در ادامه چشم‌اندازی وسیع تعریف کرده است که در این گفت‌وگو خواستم بدانم از کجا تا به کجاست، چقدر در ترسیم آن موفق بوده و پیش‌بینی خودش از این بلندپروازی چیست.

■ **اول با مقدمه‌ای از کتاب پیشین، شروع می‌کنیم که تحت عنوان «تاول» منتشر شده بود. روایتی از زندگی مردمی که در پایین شهر در اوایل دهه هفتاد به آنها پرداخته شد. روایتی که تجربه زیستی خود تو هم در آن دخیل بوده. با توجه به استقبالی که از کتاب شد، مشخص است که به دل مخاطب هم نشست. کتاب «تاول» که در حال حاضر برای چاپ چهارم آماده انتشار است شروعی است برای رمان دومی که با وجود موفقیت این کتاب قطعاً تألیف دشوارتری داشته است؛ چه زمانی شروع به نوشتن این رمان کردی؟ از دشواری نوشتن این رمان با توجه به موفقیت رمان اول برای‌مان بگو.**

دی ماه سال ۹۳ که در پاییز آن کتاب تاول چاپ شد شروع به نوشتن رمان سالتو کردم و در ارتباط با سؤال دوم باید بگویم که برای نوشتن سالتو با وجود اینکه چاپ اول تاول تمام شده بود اما هنوز درباره آن صحبت نشده بود که من برای نوشتن سالتو تحت تأثیر قرار بگیرم و مهم‌تر از آن اینکه من رمان‌نویسی را در ذهن خود با یک سه‌گانه شروع کردم یعنی ماده‌خام، ایده و محتوای سه رمان را در ذهن خودم قبل از شروع تاول داشتم و از همین جهت، طبق اطلاعاتی که داشتم و تحقیقی که انجام داده بودم زیاد برایم سخت نبود؛ اما ضمن اینکه تألیف سالتو یک‌سال طول کشید در اواسط آن با توجه به اینکه موفقیت تاول را هم دیده بودم این اضطراب را داشتم که آیا برای سالتو هم این اتفاق خواهد افتاد و این کتاب هم مانند تاول گامی به جلو خواهد بود؟! از همین رو این کتاب نزدیک چهاربار بازخوانی و بازنویسی شد.

■ **در رمان دوم، قهرمانت از همان بستری بیرون می‌آید که در تاول ترسیم شده است اما در مجموع انگار این قهرمان یک ستاره از پیش شکست‌خورده است و حتی شاید نتوانیم بگوییم ستاره. نوعی طعنه در زندگی این انسان وجود دارد که اگر با نگاه «تاول» می‌نوشتید شوخ‌طبعانه سراغ آن می‌رفتی اما در «سالتو» بسیار بی‌رحمانه است. درباره طرح ذهنی خودت در ارتباط با این اتفاق صحبت کن و همین‌طور زندگی زیرزمینی که برای این فرد ترسیم کردی. جلوتر که می‌رویم اصلاً نمی‌دانیم با قهرمان طرف هستیم یا ضد قهرمان.**

اول در ارتباط با آن سه‌گانه که راجع‌به آن صحبت شد بگویم که این سه‌گانه بیشتر برای من طرح کلی از یک داستان بود که در تاول، این ذهنیت کلی، انتقام بود و در سالتو، جنگ؛ در واقع می‌خواستم یک جنگجو را بسازم. منظور از این جنگیدن، جنگ با یک شخص نبود بلکه با یک چیز پنهان و غیر عینی بسیار قوی است که تحت عنوان زندگی یا سرنوشت، شخصیت سالتو با آن در جنگ است.

در ارتباط با اینکه چرا تلخ است باید بگویم اگر تاول را مانند یک دوربینی در نظر بگیریم که از بالا زندگی همه را نشان می‌دهد سالتو یک دوربینی است که روی زندگی یک نفر از افراد آن محلی که در تاول بود تمرکز کرده و شاید کمی بدتر از آن محله و بهتر است بگویم این رمان فردگرایانه‌تر است؛ در تاول جمعی از افراد بودند که همدیگر را خنثی می‌کنند یعنی اگر در تاول هم من روی زندگی یکی از شخصیت‌های داستان متمرکز می‌شدم شاید به همین اندازه تلخ می‌شد اما چون در کنار هم به شخصیت‌های داستان پرداخته شد یکدیگر را خنثی کردند، یک شخصیت کمی طنز داشت، یکی تلخ، یکی باسواد و یکی بی‌سواد اما جمع بودند. این دید کلی من به جنوب شهر است و وقتی وارد زندگی یکی از آنها می‌شوم این تلخی خودش را نشان می‌دهد و همه چیزش فقر می‌شود و دیگر در اینجا فقر است که همه چیز را تعیین می‌کند: رابطه با خانواده این شخص، رابطه او با محله‌اش را و رابطه با اطرافیان و غریبه‌ها را؛ اینجا است که کاملاً تحت تأثیر فقر قرار می‌گیرد.

■ **چرا رمان را از زبان اول شخص نوشتی؟ بهتر نبود سوم‌شخص بنویسی؟**

قبل از پاسخ، سؤالی دارم و آن این است که به نظر تو چه چیزی در داستان گفته نشده که دانای کل می‌توانست آن را بگوید؟

■ **منظور من این نیست که چیزی گفته نشده اتفاقاً مقصود این است که شاید اگر چیزهایی گفته نمی‌شد بهتر بود. یعنی در قسمت‌هایی حدیث نفس‌های این آدم به نظر من باید حذف می‌شد تا ما در ادامه، داستان را خیلی عینی‌تر دنبال کنیم. چرا که شما جایی را روایت می‌کنی که ما در ادبیات داستانی ایران کم درباره آن داریم؛ جایی وسط شهر تهران، با فروش مواد مخدر، گرفتاری‌های اعتیاد و... ترجیح من این بود که ببینم در این نقطه از شهر چه می‌گذرد تا اینکه بخواهم ذهن راوی را دنبال کنم.**

به دو دلیل من راوی را انتخاب کردم که اتفاقاً کارم را سخت‌تر کرد، چرا که زاویه سوم شخص قدرت مانور بیشتری در اختیارم می‌گذاشت که فضاسازی کنم یا نقاط تاریک شخصیت‌های دیگر را روایت کنم، این‌طور می‌توانستم به قصه پروبال بیشتری بدهم ولی خیلی زود از این زاویه نگاه صرف‌نظر کردم، اول به این خاطر که می‌خواستم از رسم رایج قضاوتگری درباره جنوب شهر فاصله بگیرم و اتفاقاً اجازه بدهم که جهان از نگاه یک انسان جنوب‌شهری دیده شود، ببینیم آنها چطور فکر می‌کنند، چه دردها و غصه‌هایی دارند و چطور از اطرافشان متأثر شده یا روی آن تأثیر می‌گذارند. قبول داری که معمولاً این‌طور نیست و ما یک تصویر کلیشه‌ای و ثابت از مرد یا زن فقیر داریم که به سه قالب جذاب ساخته شده در دهه ۴۰ و ۵۰ ادبیات سینما و ادبیات محدود می‌شود. دلیل دوم هم ادامه همین است، یعنی به خاطر همین دلیلی که گفتم اصولاً مواجهه با جنوب شهر همیشه همراه با شگفتی و تعجب بوده و در نتیجه شاید اگر من از زبان سوم شخص یا دانای کل می‌نوشتم جذاب‌تر و حتی مستندگونه‌تر هم می‌شد اما در آن صورت من کار تازه‌ای نکرده بودم و همان تکرار را تکرار کرده بودم. پس تصمیم گرفتم که رویه سخت‌تر نظرگاه را انتخاب کنم، جایی که باید وارد زندگی خصوصی، افکار و عقاید یک آدم با مختصاتی که تصویر شده می‌شدم و در واقع جهان را به قامت شخصیت و زندگی او تغییر می‌دادم. در واقع من راوی برای من مهیاکننده این امکان بود که وارد دردها و رنج‌های یک انسان با استعداد شوم تا مردم بخوانند و ببینند یک جنوب شهری با استعداد چگونه فکر می‌کند و اصلاً با پیرامونش چگونه زندگی می‌کند.



> در واقع «من‌راوی» مهیاکننده این امکان بود که وارد دردها و رنج‌های یک انسان با استعداد شوم تا مردم بخوانند و ببینند یک جنوب شهری با استعداد چگونه فکر می‌کند و اصلا با پیرامونش چگونه زندگی می‌کند

■ **در فصل چهارم کتاب، دیالوگ‌های فوق‌العاده‌ای در ارتباط با کشتی به کار می‌رود. اصلاً بگذار این‌طور بپرسم که تو خودت کشتی‌گیر بوده‌ای یا تجربه کشتی داری؟ چون بعضی دیالوگ‌ها خیلی جان‌دار بود و حس کردم شاید خودت چنین تجربه‌ای داشتی.**

بیشتر محصول یک تلاش برای مکتوب کردن روح حاکم بر کشتی است که طبعاً از تحقیقات زیادی که کردم برآمده اما نمی‌توانم بگویم محصول صرف تحقیق است، بخشی از این حرف‌ها و ایده‌ها را من به کشتی سنجاق کردم، مثلاً تشبیهش به زندگی یا... اما چرا؟ شاید به این خاطر که همیشه فکر می‌کردم چرا این ورزش قدیمی و ریشه‌دار همیشه در جنوب شهر رایج بوده، همه آن را می‌شناخته‌اند و حتی در بعضی محلات جز این ورزش، ورزش دیگری را به رسمیت نمی‌شناسند.

■ **چرا کشتی جزو معدود ورزش‌هایی بوده که با بودجه یا بدون بودجه همیشه در سطح بین‌المللی رفته و مدال آورده و اساساً چرا برخلاف فوتبال یا مثلاً والیبال و بسکتبال، کشتی در خانواده قهرمان‌های جهان و المپیک چرخ نمی‌خورد، شما چند تا قهرمان المپیک و جهان می‌شناسید که فرزندش هم به رشته پدرش یعنی کشتی روی آورده باشد؟**

به نظرم اینها هیچ‌کدام محصول یک برنامه‌ریزی آگاهانه نیست اما قطعاً یک فلسفه پشت آن است، یک توافق ناخودآگاه جمعی؛ کشتی برای ما مثل بوکس برای امریکایی‌ها، فوتبال برای برزیلی‌ها یا رزمی برای ژاپن و چین است، چیزی فراتر از یک ورزش، یک روش زیستن یا حتی روش انتقادی در مواجهه با جهان شخصی است.

پس تصمیم گرفتم این ایده را به تصویر بکشم یا شاید بلندپروازی جواب دادن به این سؤال‌ها که چرا فرزندان این قهرمان‌ها کشتی‌گیر نشدند یا قهرمان نشدند، چرا وقتی وضع مالی آنها یا طبقه آنها عوض شد نه تنها فرزندانشان بلکه خودشان هم دیگر سمت کشتی نیامدند. به نظر من پاسخ این است که: کشتی جنگیدن است، جنگیدن نه برای پیروز شدن بلکه برای ثابت کردن، اینکه کسی بگوید من می‌توانم و این برای کسی است که رنج دیده است. جالب اینکه وقتی در فرآیند تحقیق با قهرمان‌های کشتی صحبت می‌کردم که بدانم کشتی برای آنها چیست؟! یا از لابه‌لای مصاحبه‌های بزرگانی مثل منصور برزگر یا مصاحبه‌هایی که از غلامرضا تختی مانده می‌دیدم که کشتی برای آنها هم صرفاً یک ورزش نیست و سرگذشت‌های آنان چقدر شبیه هم بوده است.

■ **این اثر دچار ممیزی هم شد؟**

نه! حتی یک کلمه هم ممیزی نشد.





